

روانکاوی فرهنگ عامه:

رهیافتی برای فهم مسائل اجتماعی



شُوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
جامعه‌شناسی

بسم الله الرحمن الرحيم. از کلیه کسانی که در این جلسه شرکت کرده‌اند، سپاسگزارم. هدف من در این جلسه این است که به اختصار توضیح بدهم، اولاً چرا فکر کردم که ترجمه این کتاب مفید و ضروری است. دوم آنکه، مختصری در معرفی آن رهیافتی صحبت بکنم که امروزه سیطره بلامنازع و مناقشه‌ناپذیر بر گروه‌های علوم انسانی در دانشگاه‌های غرب دارد، یعنی مطالعات فرهنگی. سوم اینکه، می‌خواهم تقریری از فصل سوم این کتاب به دست بدهم تا نمونه‌ای از کاری باشد که نویسنده در آنجا کرده و شاید این تقریر روشن کند که چرا من فکر کردم ترجمه این کتاب ضروری است.

درباره نکته اول، به اختصار باید بگویم که دلیل توجه من به این کتاب، مسائل اجتماعی و فرهنگی بود که پیرامون خود، در حیات روز مره و زندگی روزمره شاهد آن بودم. مهم‌ترین این مسائل، به اعتقاد من، مسئله هویت در نسل جوان است. من درباره افراد ۱۶ تا ۲۳ ساله‌ای صحبت می‌کنم که شما هم امکان دارد آنها را در پارک‌ها و یا خیابان ببینید و بادیدن نحوه لباس پوشیدن آنها ونحوه آرایش موی آنها، با خود بیندیشید که هویت این افراد چیست و این افراد که هستند. وقتی که در سال ۱۳۸۰ به ایران بازگشتم، از این موضوع شگفت زده شدم که گروه‌های موسیقی عامه پسند انگلیسی از قبیل «اسپایس گرلز» یا «بدبویز» در ایران کاملاً شناخته شده‌اند من در مرحله‌ای نسبتاً سنتی زندگی می‌کنم و روی در و دیوار همان محله سنتی، اسم این قبیل گروه‌های موسیقی

روانکاوی فرهنگ عامه از معدود کتابهایی است که در حوزه مطالعات فرهنگی به زبان فارسی منتشر شده است. اهمیت این کتاب، از این جهت است که مسئله فرهنگ عامه را به ویژه با توجه به نمونه‌هایی که از زندگی روزمره مورد مطالعه قرار می‌دهد.

حسین پاینده، تحصیلات خود را در دوره دبیرستان در انگلستان گذرانده است. وی تحصیلات لیسانس و فوق لیسانس را در ایران و دوره دکتری خود را در انگلستان طی کرد و هم‌اکنون عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبائی است. از وی تالیفات و ترجمه‌های مختلفی در زمینه نقد ادبی و مطالعات فرهنگی در حوزه ادبیات در دست است که برخی از این تالیفات و ترجمه‌ها به شرح ذیل است. درامدی بر ادبیات در دو مجلد و گفت‌وگو نقد از تالیفات پاینده است؛ زبان‌شناسی و نقد ادبی، نظریه رمان و بکت و تئاتر؛ معنابخشی نیز آثار ترجمه‌ای اوست. آنچه خواهید خواند، بخش عمده سخنرانی دکتر پاینده درباره کتاب یاد شده، در یکی از نشست‌هایی است که به عنوان «سلسله گفتارهای فرهنگی» توسط دفتر طرح‌های ملی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی «کتاب ماه علوم اجتماعی» اجرا می‌شود.

غربی نوشته شده بود. کمی تفحص فردی، به من نشان داد که سی دی تصویری شوهای این خواننده‌ها به فاصله تقریباً سه هفته با انگلستان، در ایران موجود است و پارادایمهای فرهنگی که این نوع جلوه‌های فرهنگ عامیانه برای جوانان ما به جای می‌گذارد، بسیار طرفدار پیدا می‌کند. این امر، علت علاقه من به موضوع هویت در مطالعات فرهنگی بود. هدف من، ترویج یک رهیافت معین است که بدیختانه نام آن در بدو امرحکایت از این دارد که یک نام عمومی است در حالی که این گونه نیست و یک نام خاص است. مطالعات فرهنگی، مطالعه راجع به فرهنگ نیست، بلکه رهیافت معینی است که ریشه در کارهای ریموند ویلیامز و ریچارد هاگرت در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ و خصوصاً شکل‌گیری «مرکز مطالعات فرهنگی معاصر» در دانشگاه بیرمنگام انگلستان دارد. در این سخنرانی، برای اشاره به این مرکز تحقیقاتی از نام مختصر «مرکز» استفاده خواهیم کرد.

باید بگویم که سرچشمه مطالعات فرهنگی و به عبارتی، یکی از ریشه‌های مطالعات فرهنگی را باید در کتاب بسیار کوچک و کم حجمی سراخ بگیریم که در سال ۱۹۵۷ در پاریس منتشر شد. این کتاب با عنوان «سطوره‌شناسی هذ نوشته رولان یارت و در واقع نوعی نشانه‌شناسی از زندگی روزمره بود. این کتاب از دو بخش عمده تشکیل شده است. در یک بخش که جنبه نظری دارد، نویسنده به تبیین روش‌شناسی خود می‌پردازد. آن بخش به ترجمه آقای دکتر یوسف ابادری در فصلنامه ارغنون چاپ شده است. بخش دیگر کتاب، حاوی مقالات کوتاهی است که اغلب بیش از یک صفحه و نیم یا دو صفحه و حداکثر پنج صفحه نیستند. موضوع این مقالات، جلوه‌های عادی زندگی روزمره است: پودر رختشویی، اسباب بازی بچه‌ها، اتومبیل ژبان، و از این قبیل. یارت در این کتاب به وضوح نشان می‌دهد آنچه برای ما انسانهای معاصر کاملاً طبیعی به نظر می‌آید، در واقع برساخته فرهنگی و تاریخمنداست. به اعتقاد یارت، این متون فرهنگی (در مورد اصطلاح متن متعاقباً توضیح بیشتری خواهیم داد) واجد ایدئولوژی‌اند و در واقع این ایدئولوژی نه از معنای صریح آنها بلکه از دلالت‌های ضمنی آنها بر می‌آید و این دلالتها، فعالانه از نظام ارزشی حاکم در جامعه دفاع می‌کنند تا ساختارهای غالب قدرت ابقاء شوند. من اینجا فقط نمونه کوچکی را مثال می‌آورم. یکی از مقاله‌های معروف این کتاب، راجع به اسباب بازی است. در این مقاله، یارت به دقت نشان می‌دهد که اسباب بازیها، مینیاتوری از روابط اجتماعی بزرگترها در جامعه‌اند. تقسیم کاراجتماعی که براساس جنسیت در ابعاد گسترده‌تر در جامعه محقق می‌شود، به نحوی کوچک شده و به صورت مینیاتوری و نمادین در اسباب بازی بچه‌ها شکل گرفته است. براساس این تقسیم کار جنسیتی، پسر بچه باید با اتومبیل ماشین سواری بکند یا سرباز بشود و دختر بچه باید پرستار باشد. به این ترتیب شاید نباید تعجب کنیم در یک خانواده متوسط ایرانی، اگر دختر خانواده در رشته مهندسی معدن قبول شود، پدرش فقط خشنود می‌شود از این که او تحصیل کرده می‌شود. ولی اگر همان دختر در رشته پرستاری قبول شود، این خیلی مرجح است و اگر در پزشکی قبول شود، توصیه می‌کنند که او متخصص زنان یا کودکان شود. دختر بچه باید با وسایل آشپزخانه بازی کند. دختر بچه باید همان ماهی تابه‌ای را که مادرش در آن ماهی سرخ می‌کند، در ابعاد کوچک‌تر داشته باشد. به عبارتی، «معصومیتی» که ما تصور می‌کنیم اسباب بازی دارد «یعنی خنثی بودن به لحاظ فرهنگی» در واقع وجود ندارد. به این ترتیب می‌بینیم که یارت در واقع نشان داده که امر روز مره، وری آنچه که ما فکر می‌کنیم، واجد یک بعد ناپیدا است. واجد یک نظام ارزشی یا ایدئولوژیک یا حداقل واجد پارادایمهای رفتاری و فرهنگی است.

خاستگاه اصطلاح «مطالعات فرهنگی» را همان طور که اشاره کردم، باید در

دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در انگلستان در تشکیل «مرکز مطالعات فرهنگی معاصر» ببینیم. اما شاید جالب باشد که بدانیم این مرکز پژوهشی وابسته به گروه علوم اجتماعی دانشگاه بیرمنگام نبود، بلکه وابسته به گروه ادبیات انگلیسی آنجا بود و ریچارد هاگرت بنیانگذار این مرکز، که دانشجویان رشته جامعه‌شناسی حتماً با نام او آشنا هستند، رشته‌اش ادبیات انگلیسی بود. این نیز خود یک بدعت یا نوآوری بود. تا آن زمان، براساس تصویری که از گذشته‌ها وجود داشته رشته‌های مختلف علوم انسانی حوزه‌هایی مستقل از یکدیگر تلقی می‌شدند. ریشه این تفکیک را باید در آراء ارسطو و تقسیم بندی او از دانش به سه دسته نظری و مولد و عملی جست. به اعتقاد ارسطو، حوزه نظری شامل الهیات و طبیعیات می‌شد و حوزه مولد مهندسی و زیبایی‌شناسی را در بر می‌گرفت. بنابر همین تقسیم‌بندی که در اندیشه کهن فلسفی مغرب زمین ریشه دارد، رشته‌های دانشگاهی از همدیگر مجزا تصور می‌شدند. از دل فلسفه (که زمانی «گفتمان عام» دانش محسوب می‌گردید)، جامعه‌شناسی و روانشناسی به وجود آمدند، اما اینها رشته‌های مستقل تلقی می‌شدند. یکی از موضوعاتی که این مرکز در درستی آن تردید روا داشته همین مرزبندی‌های اکید و تخطی‌ناپذیر است. در تحقیقاتی که این مرکز انجام داد، طیفی از رهیافتهای مختلف شامل فمینیسم، مارکسیسم، نشانه‌شناسی، نقد ادبی، مردم‌شناسی فرهنگی، جامعه‌شناسی، روانکاوی، تاریخ، فلسفه و امثالهم به کار گرفته شد. در مطالعات فرهنگی، محصولات فرهنگی فارغ از زمینه اجتماعی و تاریخی تولید مصرفشان مورد بررسی قرار نمی‌گیرند بلکه در پیوند با ساختارهای سیاسی، رفتارها و سلسله مراتب اجتماعی مثل جنسیت، طبقه یا نژاد بررسی می‌شوند.

نکته دوم آن است که مطالعات فرهنگی نه فقط به فرهنگ نخبگان، بلکه به فرهنگ عامه هم نظر دارد. در گذشته این چنین نبود و در واقع، نخبگان در همه حوزه‌های علوم انسانی علائق خودشان را موضوع پژوهش قرار می‌دادند. برای مثال، در حوزه مطالعات ادبی، نظر به اینکه مجموعه‌ای از آثار ادبی به عنوان آثار برتر تعریف می‌شد هرگونه پژوهش ادبی معطوف به بزرگان ادبیات بود. برای مثال، در ادبیات فارسی اگر کسی بخواهد راجع به شعر تحقیق کند می‌تواند اشعار مولوی، حافظ، فردوسی، و امثال آنان را موضوع پژوهش قرار دهد؛ ولی اگر کسی درباره مهستی گنجوی بخواهد تحقیق کند، تعجب ما را بر می‌انگیزد چون مهستی گنجوی در مجموعه آثاری که به عنوان آثار برتر ادبیات فارسی می‌شناسیم، قرار ندارد. همچنین اگر بخواهد راجع به فهمیه رحیمی مطالعه بکند، باز هم ممکن است تعجب ما را برانگیزد.

از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۹ شخص دیگری، یعنی استوارت هال، «مرکز» را هدایت کرد و مدیر آن شد. در این دوره، جامعه‌شناسی در کنار فلسفه، تاریخ و سیاست به عنوان یکی از عمده‌ترین ابزارهای تحقیق به کار رفت. در این دوره همچنین روشهای آماری و کمی جای خودشان را به شیوه‌های دیگری از پژوهش دادند، شیوه‌هایی که از جمله قوم‌نگاری و مصاحبه و پژوهش‌های میدانی را شامل می‌شدند. از نظر این مرکز، هرگونه آیین اجتماعی و هر گونه رفتار اجتماعی، حکم یک متن را دارد. البته به طور معمول وقتی صحبت از متن می‌کنیم، امر غیر مکتوب را در نظر نداریم. اما مطابق الگوی مطالعات فرهنگی، نحوه پذیرایی از مهمان، یا نحوه برگزاری شعائر دینی، می‌تواند یک متن تلقی گردد. اصطلاح دیگری که از نقد ادبی به مطالعات اجتماعی راه پیدا کرده است، یعنی قرائت در واقع باز هم پیوند این دو حوزه را نشان می‌دهد. قرائت در گذشته به مفهوم تفسیر در ادبیات بود ولی این اصطلاح، اکنون در حوزه گسترده‌تر مطالعات فرهنگی به کار می‌رود بخش زیادی از تحقیقات «مرکز» معطوف به بررسی پاره فرهنگ جوانان بود. این تحقیق را معمولاً نه یک فرد بلکه یک تیم پژوهشی



دلیل توجه من به این کتاب،
مسائل اجتماعی فرهنگی بود که پیرامون خود، در
زندگی روز مره شاهد آن بودم

مطالعات فرهنگی، مطالعه راجع به فرهنگ نیست،
بلکه رهیافت معینی است که ریشه در کارهای ریموند
ویلیامز و ریچارد هاگرت در اواخر دهه ۱۹۵۰
و اوایل دهه ۱۹۶۰ و خصوصاً شکل گیری
«مرکز مطالعات فرهنگی معاصر»
در دانشگاه بیرمنگام انگلستان دارد

شکل‌های گوناگون بروز می‌کند؛ مثلاً به صورت نهادهای اجتماعی، ذهنیت
آحاد جامعه، روابط اجتماعی و غیره. نکته مهم این است که طبقات تحت سلطه
نه بر اثر اعمال سلطه مستقیم و دیکتاتور مآبانه طبقه حاکم، بلکه بارضایت به
هژمونی تن در می‌دهند. حال از همین جا نتیجه می‌گیرد که متون فرهنگی
(متون به همان مفهومی که پیش‌تر ذکر شد) واجد معانی ثابت نیستند؛ بلکه
آب‌گونه‌اند و حالت سیال دارند و معنای این متون را نیت یا مقاصد
تولید کنندگان آنها تعیین نمی‌کنند. این معانی، از زمینه‌های خاص اجتماعی و
گفتمانی سرچشمه می‌گیرند. باید دید که انسانهای مختلف در چه زمینه‌ای و
برای دفاع از کدام سیاست متون را تحلیل می‌کنند. به این ترتیب، یک متن
می‌تواند معانی چندگانه و متفاوت داشته باشد. معنا، محصولی اجتماعی است و
متن، حکم محمل بیان آن معنا را دارد. به قول گرامشی، عرصه تعارضهای
ایدئولوژیکی، عرصه اعمال هژمونی است. با این توضیح نباید تعجب کرد که
بخش زیادی از مطالعات فرهنگی راجع به سریالهای بازار پست، رمانهای
عامه پسند و موسیقی پاپ است. هدف این است که با عطف توجه به رمانهای
عامه پسند یا سریالهای بازار پست، این موضوع مشخص شود که کدام طرز
نگرش در جامعه مقبولیت دارد یا به عبارتی، کدام طرز نگرش به مرور زمان
خودش را طبیعی جلوه می‌دهد و بنابراین، در چرخه بعدی، تسلط آحاد جامعه تکرار
می‌شود. با این توضیحات، اکنون به کتاب روانکاوی فرهنگ عامه می‌پردازم که
نمونه‌ای جدید از مطالعات فرهنگی است. این کتاب و کلیه کتابهای دیگری که
در زمینه مطالعات فرهنگی ترجمه می‌شوند وحی منزل نیستند. هدف من
ترویج دیدگاههای نویسنده کتاب بری ریچاردز نبوده است، بلکه ترجمه این
کتاب را با این هدف انجام داده‌ام که نوعی روش‌شناسی را در مطالعات فرهنگی
بشناسانم و نهایت تأثیرگذاری این کتاب، آن خواهد بود که نه دیدگاه مشخص
بری ریچاردز در مورد اتومبیل، که موضوع یکی از فصلهای این کتاب است، بلکه
به شناخت نحوه بررسی جایگاه اتومبیل در فرهنگ مدرن یاری برسانم.
نگاهی گذرا به عناوین فصلهای این کتاب نشان می‌دهد آنچه که در زندگی
روزمه به ظاهر کم اهمیت است، کانون توجه تحلیل بری ریچاردز بوده است.
از آنجا که بری ریچاردز برای تحلیل فرهنگ از نظریه روانکاوی استفاده

انجام می‌دادند. در گذشته، فرض می‌شد که باید به فرهنگ نخبگان پرداخت؛ اما
محققان مطالعات فرهنگی می‌پرسند آیا شیمیدان فقط راجع به عناصر با ارزش
مثل طلا تحقیق می‌کند؟ طبیعتاً در یک آزمایشگاه شیمی، انتظار دارید راجع به
مس هم مطالعه شود. آیا زبان شناس فقط به زبان فخریانه و رسمی نظر دارد یا
زبان کارگران کارخانه‌ها یا زبان عامیانه را هم بررسی می‌کند؟ اگر پاسخ مثبت
است، پس محقق اجتماعی نیز باید به همه جلوه‌های فرهنگ نظر داشته باشد.
و بعضی از آنها را «کم ارزش» و برخی دیگر را «پرازش» تلقی نکند. مروری
اجمالی بر تحقیقات «مرکز» نشان می‌دهد که این تحقیقات عمدتاً حول موضوعاتی
مانند هویت و شکل‌گیری آن انجام شدند. به استدلال پژوهشگران این مرکز،
آنچه امری هنجارین و طبیعی محسوب می‌شود، در واقع برساخته
(Construct) است. برای مثال، تفاوتی که امروزه در مطالعات فمینیستی به
سهولت بین جنس (Sex) و جنسیت (gender) می‌گذاریم، از همین
مطالعات نتیجه گرفته شده است. به استدلال محققان این مرکز، جنس یک
ویژگی بیولوژیکی است که کودک در بدو تولد دارد؛ یعنی امری طبیعی است. نوزاد
یا مؤنث است یا مذکر. اما جنسیت مجموعه ویژگیهای فرهنگی‌ای است که
کودک با گذشت زمان کسب می‌کند. به بیان دیگر، جنسیت یک برساخته
اجتماعی است.

هدف از نقد فرهنگی، کشف قانونمندی‌های حاکم بر تولیدات فرهنگی و
بررسی تأثیر این تولیدات بر نحوه شکل‌گیری هویت آحاد جامعه مدرن هست. در
چنین نقدی، البته ایدئولوژی، یک مفهوم بنیادی است. استوارت هال با استفاده
از مفهوم «هژمونی» که در واقع گرامشی واضح آن بوده است در مقاله‌ای با عنوان
«کشف دوباره ایدئولوژی: بازگشت امر سرکوب شده در مطالعات رسانه» تعریف
جدیدی از تعارض ایدئولوژیکی به دست می‌دهد. همان‌گونه که ریموند ویلیامز
در کتاب معروف واژگان عمده، واژه‌نامه فرهنگ و جامعه توضیح می‌دهد، از نظر
گرامشی هژمونی یعنی سلطه در رابطه میان طبقات مختلف اجتماعی. اما
منظور گرامشی اعمال مستقیم قدرت سیاسی یک طبقه بر طبقه دیگر نیست.
بلکه این اصطلاح بر نگرش خاصی درباره جهان و جایگاه انسانها در این جهان
و رابطه ما با سایر انسانها دلالت می‌کند. این نگرش، ماهیتی سیاسی دارد و به

ایالات متحده می‌زند، مردم آنقدر شورمند می‌شوند که باید در خیابانها شور و شوقشان را مطرح کنند. در اهمیت فوتبال همین بس که وقتی «آبی‌ها» یا «قرمزها» مسابقه می‌دهند، قرار است چند ده میلیون تومان به شرکت واحد خسارت وارد شود. اما پرسشی که بری ریچاردز مطرح می‌کند این است که این شورو شوق از کجا ناشی می‌شود و چرا از میان همه ورزشها، فوتبال عامه پسندترین ورزش تلقی شده است؟ گویایی فوتبال از کجا ناشی می‌شود؟ برای پاسخ به این سؤال، ریچاردز دلالت‌های اجتماعی و روانکاوانه قواعد و نظام نامه فوتبال را از سال ۱۸۶۳ پی می‌گیرد. این سالی بود که آیین نامه انجمن فوتبال تصویب شد. به توضیح ریچاردز، تا پیش از این سال فوتبال به شکلهای مختلف وجود داشت اما قاعده‌مند نبود. فوتبال در شهرهای مختلف انگلستان بازی می‌شد، اما نه تحت قواعدی یکسان. برای مثال حدود اختیارات داور یکسان نبود و ضربات کرنر در همه جا اعمال نمی‌شد. در اواخر دهه ۱۸۴۰ دانشجویان دانشگاه کمبریج که از مدارس مختلف به آن دانشگاه راه پیدا کرده بودند، با این مشکل مواجه شدند که نمی‌توانستند با هم فوتبال بازی کنند، زیرا آنها از مدارس مختلف به دانشگاه راه یافته بودند و قواعد این بازی در مدارس آن زمان یکسان نبود. از آن زمان بعد، قرار شد که قواعدی مشخص برای فوتبال تدوین شود. یکی از گام‌های مهم، همان جلسه‌ای بود که در سال ۱۸۶۳ در انجمن فوتبال برگزار شد. در این جلسه، دو قاعده تصویب شد: یکی اینکه به پای حریف نباید ضربه زد (تا قبل از این زمان این کار مجاز بود و شما می‌توانستید برای گرفتن توپ به ساق پای حریف ضربه بزنید)، دیگر اینکه توپ را با دست نباید گرفت و فقط دروازه بان در محوطه معین خودش می‌تواند توپ را با دست بگیرد. عده‌ای با این کار مخالفت کردند و آن عده همان کسانی‌اند که بازی راگی را پایه گذاری کردند. راگی هیچ فرقی با فوتبال ندارد الا اینکه می‌توانید به نفرات تیم حریف ضربه بزنید و توپ را به دست بگیرید و با پرتاب کردن آن، گل بزنید.



می‌کند، شاید افزودن این توضیح ضروری باشد که روانکاو از راه گفت و گو، از راه کنکاش در رویاهای بیمار است که تشخیص می‌دهد عنصری در ساختار شخصیتی او باعث روان رنجوری وی شده و که ناخودآگاه است. صحبت کردن از امر ناخودآگاه، البته باید با این توضیح همراه باشد که در غرب از دیرباز انسان واجد نفس اندیشمند تلقی می‌شد، نفس اندیشمندی که شناختی بود.

اما انتشار کتاب فروید با عنوان تعبیر رویا در سال ۱۹۰۰ این باور را باطل کرد و نشان داد که ذهن واجد یک بعد ناشناخته است. تعبیری که فروید برای توصیف ذهن به کار می‌برد، «کوه یخ» است. توده یخ غلطان در سطح آب حرکت می‌کند و فقط نوک آن معلوم است ولی در واقع تنه عظیم آن زیر آب قرار دارد. این مثالی است برای فهم ذهن انسان. آنچه انسان در بیداری انجام می‌دهد و نیز ادراک انسان از پدیده‌های پیرامون، فقط بخش کوچکی از ذهن اوست و آن چیزی که در ذهن اهمیت دارد، ضمیر ناخود آگاه است. به گفته فروید این ضمیر ناخودآگاه شامل امیال و خاطرات و احساسات و انگیزه‌های غریزی سرکوب شده‌ای است که یا فرهنگ به آن مجال بروز نداده یا پارادایم‌های رفتاری مادر. بیش از پدر. در بچه به وجود می‌آورد. بدین ترتیب می‌بینیم که به جای آن نفس واحد شناختی که فلسفه غرب از دیر باز به تفحص درباره آن پرداخته بود، فروید راجع به دو بودگی صحبت می‌کند. به عبارتی، درون ذهن هریک از ما غریبه‌ای هست، غریبه‌ای که در عین غریبگی به نحو تناقض‌آمیزی آشنا هم هست. این مفهوم فرویدی نشان می‌دهد که چرا ما در زندگی گاه دست به کارهایی می‌زنیم که خودمان بر غلط بودن آن واقفیم. بنا بر پارادایم‌های اخلاقی و دینی و انسانی و... می‌دانیم که نباید آن کار را انجام دهیم، ولی در عین حال خودمان را ناتوان از خودداری می‌دانیم. چون نویسندگان در کتاب دائماً «نهاد»، «خود» و «فراخود» اشاره می‌کنند، من خیلی گذرا اشاره می‌کنم که فروید در تقسیم بندی ساختاری ذهن، سه حوزه را مشخص می‌کند. یکی نهاد است و آن در واقع کنش‌گری است که دائماً اصل لذت را بیان می‌کند و این اصل لذت، نه تناقض می‌شناسد، نه قانون مدنی می‌فهمد، نه قانون اخلاقی. هدف نول و آخر این حوزه، کسب لذت است. «خود» در ضمیر آگاه جای دارد و «فراخود» بخشی از ذهن ما است که بر پایه اصول اخلاقی شکل می‌گیرد و بعدها نمادهای اقتدار مانند پلیس و معلم و غیره در آن جای می‌گیرند. به عبارتی، اگر نهاد، ما را فقط به سمت لذت سوق می‌دهد، فراخود ما را به سمت موازین اخلاقی و اجتماعی سوق می‌دهد. یکی می‌خواهد از ما فرشته بسازد و دیگری دیو. به اعتقاد روانکاوان، انسانی بهنجار است و از سامان بندی هنجارمند ذهنی برخوردار است، که «خود» قوی داشته باشد و این «خود» بتواند بین نهاد و فراخود توازن برقرار بکند.

با این نکاتی که از روانکاوای گفتم و با آن پس زمینه‌ای که از مطالعات فرهنگی توضیح دادم، نباید تعجب کنیم که این دو حوزه نه در کنار هم، بلکه در مقابل هم تلقی می‌شدند. ما در گذشته تصور می‌کردیم که روانکاوای به امر فردی می‌پردازد حال آنکه واحد بررسی در علوم اجتماعی به طور کلی و جامعه‌شناسی به طور اخص جامعه است. لیکن امروزه چنین نمی‌اندیشیم. خود فروید هم به ویژه در آثار اواخر عمرش. از مفاهیم روانکاوانه برای رمز گشایی از نحوه رفتار اجتماعی و بحث در مورد شکل‌گیری تمدن و فرهنگ سود می‌جوید. به هر حال، در دوره ما مفاهیم روانکاوانه کاملاً در بحث‌های اجتماعی دخیل و ملموس تلقی می‌شوند.

در اینجا ما می‌توانیم نظر بری ریچاردز را راجع به فوتبال از دیدگاه همین مفاهیم بیان کنیم. در اهمیت فوتبال همین بس که وقتی مسابقات جام جهانی پخش می‌شود، نه فقط امور معمول خانواده‌ها مختل می‌شود، بلکه مغازه‌ها هم نیمه تعطیل هستند. در اهمیت فوتبال، همین بس که وقتی تیم ملی ایران دو گل به

در سال ۱۸۷۷، انجمن فوتبال لندن با تشکیلات عمده دیگری که در شهر شفیلد مسابقات فوتبال برگزار می‌کرد، به توافق رسیدند و در نتیجه قاعده‌ای که فقط در یک شهر انگلستان رعایت می‌شد، یعنی «ضربات کرنر»، جزو نظام نامه انجمن فوتبال شد. البته از آن زمان به بعد، تغییرات بیشتری در این نظام نامه رخ داد. برای مثال، تا سال ۱۸۹۳ اگر دروازه بان توپ را در اختیار نداشته باز هم یکی از بازیکنان تیم مقابل می‌توانست او را تکل بکند که این کار از سال ۱۸۹۳ ممنوع شد. در واقع بررسی تاریخی این نظام نامه مبین حرکتی به سوی تمدن، به سوی بازی متمدنانه است. برای مثال در سال ۱۸۸۹، تحول دیگری رخ داد و آن تحول این بود که داوران مجاز شدند دستور ضربه آزاد بدهند. در گذشته، ضربه آزاد به تقاضای تیم مقابل بود.

مهم‌ترین موضوع در مجموعه این تحولات، مسئله منع لمس کردن توپ است که از سال ۱۹۱۲ با منع دروازه‌بانان از لمس کردن توپ خارج از محوطه جریمه، تشدید یافت. اگر منع لمس کردن توپ را در شکل‌گیری فوتبال مهم بدانیم، آنگاه با کاوش درباره دلالت‌های این نهی می‌توانیم ابعاد ناپیدایی از جذابیت فوتبال را کشف کنیم. به استدلال ریچاردز، نهی از لمس کردن، انسان را و می‌دارد که به جای دست از پای خودش استفاده کند. به یاد داشته باشیم که پا غیر از وظایف متعارفی که در بدن اجرا می‌کند، از ابزار اعمال خشونت است. در این مورد اصطلاح «لگد کوبی کردن» یا «لگد پرانی کردن» را داریم. به این ترتیب فوتبال آن نقش خشونت‌آمیزی را که پا در بدن انسان ایفا می‌کرد، به نقشی محدود و تحت ضابطه (یعنی هدایت توپ به جلو) تبدیل کرد و آن تداعیهایی را که ما از پا به عنوان ابزار خشونت داشتیم به مرور زمان دگرگون کرد تا از طریق این والایش، کاربردهای متفاوتی برای این عضو ویرانگر بدن به وجود آید. در واقع، هم به معنای روانشناسانه و هم به معنای تاریخی و اجتماعی، فوتبال از طریق قاعده‌گذاری تدریجی، یک فرآیند تمدن‌آموزانه را طی کرده است. از این

منظر می‌توان گفت بر خلاف دیدگاه متداول که تلویزیون را مروج تن‌نمایی و به نمایش گذاشتن خشونت می‌داند اتفاقاً پخش مسابقات فوتبال از تلویزیون منجر به کاهش خشونت گردیده است. چرا؟ به این علت که هیچ فوتبالیستی نمی‌خواهد میلیونها نفر در سراسر جهان ببینند که او وحشیانه با یک بازیکن دیگر رفتار می‌کند. این عین همان تأثیری را دارد که دوربین‌های پلیس در مکانهای عمومی در انگلستان دارند. نیروهای پلیس انگلستان چندان در خیابان‌ها حضور ندارند و اگر شما به کمک پلیس نیاز داشته باشید، باید به کلانتری تلفن بزنید. اما دوربین‌های پلیس در هر چهار راهی و در هر خیابانی و در بعضی کوچه‌ها که مشکل آفرین‌اند، وجود دارد و آنجا رفتارها را کنترل می‌کند. صرف نظر از اینکه در آن لحظه معین که شما خطای اجتماعی انجام می‌دهید آیا آن دوربین رفتار شما را ضبط می‌کند یا نه، صرف وجود آن دوربین باعث می‌شود که شما اندکی تأمل و خویشتن‌داری بکنی و شاید آن عمل را انجام ندهید. بنابراین، ضبط ویدئویی و تلویزیونی مسابقات فوتبال و نشان دادن بعدی آنها، ضمن اینکه به قضاوت دقیق تر داور کمک می‌کند، خویشتن‌داری را نیز افزایش دهد. اگر هم خشونت در فوتبال اعمال می‌شود این خشونت خلاف‌خانه است. در واقع واژگانی که مفسران ورزشی برای توصیف نحوه انجام بازی فوتبال در تلویزیون استفاده می‌کنند، خود مبین یا توجیه‌کننده همین خلاقیت است. برای مثال، مفسر می‌گوید: «پاس ماهرانه و ماریپچی داد»، «شوت بلند قوسی استادانه داد»، «ضربه بلند حساب شده به توپ آن را به نرمی در هوا به حرکت در آورد». می‌بینید که در این توصیف‌ها از واژگان خشن استفاده نمی‌شود و اتفاقاً بسیاری از تصاویری که فوتبالیست‌ها را در حین بازی نشان می‌دهند به تصاویر بالارین‌هایی شباهت دارد که یک حرکت زیبایی نمایشی را انجام می‌دهند. درحلی از این تفسیرها گفته می‌شود که مارادونا یا فلائی توپ را «در آغوش می‌گیرد» و «نوازش می‌کند» و «به نرمی» به دیگری پاس می‌دهد. به این ترتیب ناحیه مرگ زای پا، از طریق این دگرگونی، به ابزاری برای خلاقیت تبدیل می‌شود.

این موضوع که در فوتبال ده نفر از یازده بازیکن هر تیم از دست زدن به توپ منع شده‌اند موضوع مهم و دلالت‌داری است و برای تبیین روانکاوانه این دلالت‌ها می‌توان به نظریات فروید استناد کرد. تحقیقات فروید، و نیز بررسی او درباره شواهد مردم‌شناسانه، نشان دادند که هم در روان‌رنجوری و سواسی و هم در نپی فرهنگی، عمدتاً لمس کردن منع شده است. به تعبیری می‌توان گفت این قبیل نپی‌های فرهنگی، شالوده شکل‌گیری جامعه بشری بوده‌اند. با بسط دادن این نظریه در می‌یابیم که اعمال کردن نپی یا قواعد باز دارنده‌ای که در بازی فوتبال باید رعایت شوند، حکم تکرار تکوین جامعه بشری را دارد. تماشای فوتبال یا مشارکت در این بازی، محملی است برای احساس عضویت در جامعه. به عبارتی، فوتبال با قواعد خاص خودش، با اختیارات داور و با خطوطی ترسیم شده در میدان بازی (که هر یک حد و حدود فعالیت‌های بازیکنان را مشخص می‌کنند)، نیروهای شهوانی و تعرض جویانه ما را مهار می‌کند و بدین ترتیب ابهت تمدن را در ما القا می‌کند. چنان که می‌دانیم، طبق نظریه روانکاوی، سامان شخصیت ما زمانی کمتر بیمار گونه است که به جای برساختن تصاویر آرمانی از نفس مان، با دنیای واقعی دست و پنجه نرم کنیم و آرمانی سازی را تابع «اصل واقعیت» قرار دهیم. فوتبال واجد چنان فرهنگی است که ذاتاً این گرایش را تقویت می‌کند.

حتی تجربه «باختن» یک تیم در مصاف با تیم دیگر، تأثیر روانکاوانه مشابهی در ما می‌گذارد. در هر مسابقه فوتبال، امکان باختن برای هر دو تیم وجود دارد و غالباً حتی تیم برنده هم گل می‌خورد. طرفداران تیم‌های فوتبال با آگاهی کامل از این امکان، به تماشای مسابقه می‌نشینند. برآورده نشدن توقع

هدف از نقد فرهنگی،

کشف قانونمندیهای حاکم بر تولیدات فرهنگی
و بررسی تأثیر این تولیدات
بر نحوه شکل‌گیری هویت آحاد جامعه مدرن هست

هدف من

ترویج ایده‌های نویسنده کتاب بوری ریچاردز
نبوده است،
بلکه ترجمه این کتاب را با این هدف انجام داده‌ام
که نوعی روش‌شناسی را
در مطالعات فرهنگی بشناسانم

اگر منع لمس کردن توپ را در شکل گیری فوتبال مهم بدانیم، آنگاه با کاوش در بابه دلالت‌های این نهی می‌توانیم ابعاد ناپیدایی از جذابیت فوتبال را کشف کنیم

در واقع،

هم به معنای روانشناسانه

و هم به معنای تاریخی و اجتماعی،

فوتبال از طریق قاعده گذاری تدریجی،

یک فرآیند تمدن آموزانه را طی کرده است

و مواجهه با ضایعه، در تعامل‌های اجتماعی کراراً رخ می‌دهند؛ لذا تماشای بازی فوتبال، با اضطراب و وحشتی دیر آشنا توأم است. به قول ریچاردز، «مسابقات ورزشی» دنیا را در لقمه‌های کوچک به ما می‌خورانند (مثل مادری که به طفلش غذا می‌دهد)، به این صورت که این مسابقات ما را به طرزی تألم آور و به اندازه‌ای در معرض واقعیت ناخوشنایند قرار می‌دهند که بتوانیم بدون توسل به توهم‌های دفاعی بر آن واقعیت فائق آییم». پیش شرط روانی عضویت در جامعه این است که فرد توهم‌های کودکانه‌اش را کنار بگذارد و خود را قدر قدرت نپندارد. فوتبال با باز آفرینی ضایعه و مهار واکنش‌های ما به ضایعه، زمینه مشارکت ما در تعامل‌های اجتماعی را تقویت می‌کند.

هدف از شرحی که درباره دیده‌گاه ریچاردز در خصوص علل روانکاوانه جذابیت فوتبال ارائه کردم این بود که ماهیت میان رشته‌ای رهیافت او رابتر بشناسانم و نه دیدگاه‌های خاص ریچاردز درباره فوتبال را. در واقع هدف من از ترجمه این کتاب جز این نبوده است که امکانات بالقوه مطالعات میان رشته‌ای فرهنگی را بیشتر دریابیم تا بلکه مشابه این روش‌ها را در مطالعه راجع به فرهنگ خودمان به کاربریم. در این جا شاید بد نباشد به پژوهشی اشاره کنم که با کارگیری الگوی مطالعات فرهنگی در حال انجام دادن آن هستم. موضوع این پژوهش، آگاهی‌های تجاری و برنهاد اصلی آن چنین است: آگاهی‌های تجاری که بین برنامه‌های گوناگون از تلویزیون ایران پخش می‌شوند، نه صرفاً ترفندهایی تبلیغاتی برای سوق دادن بینندگان به خرید کالاهایی معین، بلکه از هر حیث بر سازنده و مبین ارزش‌های فرهنگی حاکم بر جامعه امروز ما هستند. به بیان دیگر، گفتمان فرهنگی خاصی در پس این آگاهی‌ها، مخاطبان آنها را به اتخاذ الگوهای رفتاری معین و نیز به باور آوردن ارزش‌های اجتماعی معین تشویق می‌کند. تماشای این آگاهی‌ها بیننده را در معرض دنیای کمال مطلوبی قرار

می‌دهد که نه فقط کالاهایش از کیفیتی بالا برخوردارند، بلکه همچنین - و مهم‌تر - انسان‌هایش به سبب برخورداری از قدرت تشخیص این کیفیت، زندگی‌ای سعادت‌مند (توأم با سلامت لذت) دارند. در آن مواردی هم که شخصیت‌های این آگاهی‌ها عدم برخورداری از قدرت تشخیص کیفیت خوب کالایی را به نمایش می‌گذارند، پیام‌های زیان بارنخریدن کالایی خاص این هشدار را به طور غیر مستقیم در ذهن بیننده القا می‌کند که تخطی از پارادیم‌های این آگاهی‌ها جز به ضرر و زیان بیننده نیست.

برای انجام این پژوهش، من از رهیافتهای نقد ادبی استفاده می‌کنم. به بیان دیگر، شیوه‌ها و اصطلاحاتی را برای بررسی آگاهی‌های تلویزیونی به کار می‌برم که به طور معمول در بررسی متون ادبی - و به طور خاص داستان - کاربرد دارند. این بدان سبب است که تعداد زیادی از این آگاهی‌ها ساختاری روایتی دارند. برای مثال، در مجموعه آگاهی‌های «لاستیک دنا» شخصیتی ثابت (فروشنده لاستیک اتومبیل) وجود دارد که اپیزودهای متعدد می‌کوشد از فروش این محصول اجتناب کند و لاستیک‌های تولید داخل را بفروشد. در کلیه این اپیزودها همچنین راوی ناپیدایی به اظہار نظر و گاه پرسش از شخصیت اصلی می‌پردازد. از همین توصیف موجز پیداست که شباهت‌های انکار ناپذیر بین ساختار این آگاهی و ساختار ژانر موسوم به داستانک (short story) وجود دارد. در واقع، از دیدگاه نقد ادبی می‌توان گفت این آگاهی (و سایر آگاهی‌های مشابه) واجد تقریباً کلیه عناصر داستان کوتاه هستند: شخصیت اصلی، شخصیت مخالفه کشمکش، زمینه (زمان و مکان)، اوج و گره گشایی، مضمون، و... در آگاهی مربوط به لاستیک دنا، عناصر یاد شده را این گونه می‌توان در نظر گرفت:

شخصیت اصلی: مرد فروشنده لاستیک دنا

شخصیت مخالف: لاستیک دنا

کشمکش، امتناع شخصیت اصلی از فروش لاستیک‌های تولید خارج

زمان و مکان: متغیر (رویدادهای داستان گاه در مغازه شخصیت اصلی رخ می‌دهد)

اوج گره گشایی: تسلیم شخصیت اصلی به ورود لاستیک دنا به بازار ایران
قرانت نقادانه از مضامین این مجموعه آگاهی مبین جذب حیرت آور کالای خارجی در فرهنگ ما و عدم اعتماد جامعه به امکان تولید کالای مرغوب در داخل کشور است. شیفتگی عمومی به هر آنچه تولید خارج از ایران است و این باور که دوام و مرغوبیت را نمی‌توان از تولید کنندگان ایرانی توقع داشته خود را در این مجموعه آگاهی به این شکل نشان می‌دهد که فروشنده تولیدات داخلی از رقابت با کالای خارجی عاجز می‌ماند و حتی زمانی که در یکی از این آگاهی‌ها با امید به یافتن گنج سر به بیابان گذاشته است، ازدل خاک صرفاً لاستیک دنا می‌یابد. این کشف به طور نمادین برملا کننده مکنونات قلبی ما ایرانیان درباره کالای خارجی است. احساس سرکوب شده بی‌اعتمادی ملی به این که می‌توان کالای ایرانی را جایگزین کالای خارجی کرد، در این مجموعه آگاهی به صورت شکست پی در پی فروشنده لاستیک ایرانی تظاهر می‌کند.

پژوهش من به تاسی از الگوی تحقیقات «مرکز مطالعات فرهنگی معاصر» در دانشگاه بیرمنگام انگلستان، رویکردی میان رشته‌ای را در بررسی مضامین و دلالت‌های فرهنگی آگاهی‌های تلویزیونی در پیش می‌گیرد؛ رویکردی که نمونه‌اش را در نحوه مطالعه ریچاردز درباره کارکردهای فرهنگی فوتبال در کتاب روانکاوی فرهنگ عامه پیشتر توضیح دادم و بنابر فرضیاتش، بصیرتها و روش‌های یک حوزه از علوم انسانی را می‌توان برای فهم بهتر مسائل مربوط به حوزه‌های دیگر از این علوم به کار برد.